

The Laying of the Foundations of Weber's Social Economics through Methodenstreit and Its Role in the Constitution of Hayek's Political Economy

Seyyed Esmaeil Masoud^{*}, Alireza Raanaei^{}**

Seyyed Aqil Hoseiny^{*}**

Abstract

Methodenstreit constituted a pivotal force in shaping the trajectory of the humanities during the 19th century, profoundly influencing the development of various social science and humanities disciplines, including sociology and economics. This research endeavor delves into the transformative impact of Max Weber's response to these methodological contentions, specifically his groundbreaking establishment of "social economics," in shaping the essence of the humanities. Weber's pivotal innovation lay in creating "economic sociology" as an intermediary layer bridging economic theory and history. The present study demonstrates that the Austrian School exhibited the most significant engagement with Weber's ideas, which persisted through the generations of von Hayek and his successors. The paper aims to illuminate the influence of Methodenstreit on Hayek's intellectual framework, positioning him as the inheritor of a distinct Austrian brand of social economics that simultaneously aligns with and diverges from Weber's social economics. Hayek's political economy upholds the spontaneous order of the free market as the sole path to social organization and, consequently,

^{*} Assistant Professor, Department of Sociology, Faculty of Economics, Management and Social Sciences, Shiraz University, Shiraz, Iran, s.e.masoudi@gmail.com

^{**} Ph.D. Student of Monetary Economics, Department of Economics, Faculty of Economics, Management and Social Sciences, Shiraz University, Shiraz, Iran (Corresponding Author), alirezaraanaei@shirazu.ac.ir, <https://orcid.org/0009-0008-2187-6550>

^{***} Assistant Professor, Department of Economics, Faculty of Humanities, Yasuj University, Yasuj, Iran, aqil.hoseiny@yu.ac.ir

Date received: 07/10/2023, Date of acceptance: 03/01/2024



societal well-being. In contrast, Weber's social economics views this order as merely a normative choice. Building upon this insight, the present study offers implications for economic issues in Iran, proposing that Weber's social economics, due to its inherent flexibility in accommodating the spontaneous market order as a normative choice, holds greater precedence over Hayek's political economy in designing an appropriate economic and social system for Iran.

Keywords: Methodenstreit, Max Weber, Social Economics, Von Hayek, Political Economy



بنیان گذاری اقتصاد اجتماعی وبر از رهگذر جدال روش ها و جایگاه آن در شکل گیری اقتصاد سیاسی هایک

سید اسماعیل مسعودی*

علیرضا رعنائی**، سید عقیل حسینی***

چکیده

جدال روش ها از جمله مهم ترین مسائل علوم انسانی در قرن نوزدهم بود که مسیر رشته های مختلف علوم اجتماعی و انسانی مانند جامعه شناسی و اقتصاد را تعیین کرد. این پژوهش سعی دارد نشان دهد که ماکس وبر با واکنش به این جدال و بنیان گذاری «اقتصاد اجتماعی»، سرنوشت علوم انسانی را رقم زد. نوآوری اصلی وبر، ایجاد «جامعه شناسی اقتصادی» به عنوان لایه واسط میان نظریه اقتصادی و تاریخ اقتصادی بود. پژوهش حاضر نشان می دهد که مکتب اتریش بیشترین تعامل را با ایده های وبر داشته و این تعامل تا نسل فون هایک ادامه یافته است. هدف مقاله این است که نشان دهد نظام فکری هایک متأثر از جدال روش ها بوده و او را می توان میراث دار نوعی اقتصاد اجتماعی اتریشی دانست که هم زمان پیوست و گسست هایی با اقتصاد اجتماعی وبر دارد. اقتصاد سیاسی هایک، نظم خودجوش بازار آزاد را به عنوان یگانه شیوه سازماندهی اجتماعی و به تبع آن سعادت مندی جامعه می پندارد، در حالی که در اقتصاد اجتماعی وبر، این نظم صرفاً یک انتخاب ارزشی است. با تکیه بر این یافته، پژوهش حاضر دلالت هایی را برای مسائل اقتصادی ایران ارائه می دهد، بدین ترتیب که اقتصاد اجتماعی وبر، به

* استادیار گروه جامعه شناسی، دانشکده اقتصاد، مدیریت و علوم اجتماعی، دانشگاه شیراز،
s.e.masoudi@gmail.com

** دانشجوی دکتری اقتصاد پولی بخش اقتصاد، دانشگاه شیراز (نویسنده مسئول)، alirezaraanaei@shirazu.ac.ir،
<https://orcid.org/0009-0008-2187-6550>

*** استادیار گروه اقتصاد، دانشکده علوم انسانی، دانشگاه یاسوج، aqil.hoseiny@yu.ac.ir

تاریخ دریافت: ۱۴۰۲/۷/۱۵، تاریخ پذیرش: ۱۴۰۲/۱۰/۱۳



دلیل انعطاف‌پذیری در پذیرش نظم خودجوش بازار به عنوان یک انتخاب ارزشی، در طراحی نظام اقتصادی و اجتماعی مناسب برای ایران، نسبت به اقتصاد سیاسی هایک ارجحیت دارد. **کلیدواژه‌ها:** جدال روش‌ها، ماکس وبر، اقتصاد اجتماعی، فون هایک، اقتصاد سیاسی.

۱. مقدمه

نیمه دوم قرن نوزدهم یکی از مهم‌ترین دوران تکوین علوم انسانی مدرن است. در کنار شکل‌گیری بسیاری از مفاهیم اولیه علوم انسانی، این دوره نبردها و مسائل روش‌شناختی میان‌رشته‌ای نیز بوده است. «جدال روش‌ها» مهم‌ترین مسئله در میان رشته‌های مختلف علوم انسانی محسوب می‌شود که اثرات آن کماکان در علوم انسانی باقی مانده است.

در حوزه علوم اجتماعی و به خصوص اقتصاد، جدال روش‌ها با مجادله بین اشمولر به عنوان نماینده مکتب تاریخی و کارل منگر به عنوان بنیان‌گذار مکتب نئوکلاسیک در اتریش شناخته می‌شود. این موضوع زمانی اهمیت مضاعفی می‌یابد که در نظر داشته باشیم اقتصاد سیاسی در قرن نوزدهم دچار بحران هویتی شد که به تعبیر مدما و سموئلز (۲۰۱۳) مکتب تاریخی در کنار انقلاب مارکسیسم و سوسیالیسم سه واکنش مهم به این بحران بوده‌اند. این بحران هویتی خود را در جنبه‌های گوناگونی نشان می‌داد: نام رشته (اقتصاد سیاسی یا اقتصاد)، ابهامات در نظریه ارزش، تعدد و تنوع مکاتب فکری، علمی بودن اقتصاد. هرچند که جدال روش‌ها را نیز می‌توان در امتداد این بی‌هویتی در نظر داشت اما مدما و سموئلز (Medema and Samules, 2013) معتقدند که این بحران هویت کماکان در علم اقتصاد وجود دارد. استادلر (Stadler, 2020) به بیان دیگر استدلال می‌کند که بحث روش هنوز حل نشده و در فلسفه علم قرن بیستم کماکان در حال بحث و بازسازی است. وی با پذیرش این نکته که «جدال روش» با بحث اشمولر و منگر آغاز شده است، تأکید می‌کند که این جدال به این دو خلاصه نمی‌شود بلکه به تمام علوم انسانی و فلسفه علم تعمیم داده شد. از این روست که اتزیونی تلاش داشته است که نشان دهد جدال روش‌ها اهمیت خود را امروزه در یک صورت‌بندی دیگری اثبات کرده است (Etzioni and Lawrence, 2016).

هدف پژوهش حاضر این است که با تمرکز بر زمینه اواخر قرن نوزدهم، اولاً مسئله جدال روش‌ها و اهمیت آن را بررسی نماید. ثانیاً واکنش وبر به این جدال که منجر به ظهور اقتصاد اجتماعی سه‌لایه شد را روشن نماید. ثالثاً نقش فون هایک در جدال روش‌ها و اقتصاد اجتماعی را ارزیابی کند. اهمیت هایک به عنوان یک اقتصاددان اتریشی چندجانبه است: نخستین جنبه

اهمیت به این نکته بازمی‌گردد که یک طرف درگیر در جدال روش‌ها کارل منگر اتریشی است. جنبه دوم به این مسئله بازمی‌گردد که فون وایزر اتریشی -اولین استاد هایک- نیز از همکاران وبر در پروژه اقتصاد اجتماعی بوده است. جنبه سوم اهمیت نقش هایک این است که در ادامه حیات مکتب اتریش نیز فون میزس موضوعی در بحث جدال روش‌ها داشته و این میراث از طریق وی به هایک منتقل شده است. در نهایت این هایک است که سعی می‌کند هم مسئله جدال روش‌ها را ادامه دهد و هم صورت‌بندی جدیدی از اقتصاد اجتماعی ارائه دهد. مهم‌ترین نکته در قرائت هایک از اقتصاد اجتماعی این است که به صورت توأمان در گسست و پیوست با اقتصاد اجتماعی وبر است. به همین دلیل است که می‌توان گفت در اندیشه هایک بیشتر با اقتصاد سیاسی مواجه هستیم و نه اقتصاد اجتماعی.

با توجه به توضیحاتی که ارائه شد، ساختار مقاله حاضر بدین شرح است: ابتدا در قسمت دوم خلاصه‌ای از جدال روش‌ها ارائه می‌گردد تا پس‌زمینه تاریخی بحث آشکار شود. در قسمت سوم مواجهه وبر با جدال روش‌ها شرح داده می‌شود. قسمت چهارم به تشکیل اقتصاد اجتماعی توسط وبر، قسمت پنجم به اقتصاد اجتماعی هایک و در نهایت در قسمت ششم به مقایسه اقتصادهای اجتماعی پرداخته می‌شود. سرانجام در قسمت هفتم، جمع‌بندی و نتیجه‌گیری پژوهش ارائه می‌گردد.

۲. جدال بر سر روش: مکتب تاریخی و اقتصاد نئوکلاسیک اتریش

در نیمه دوم قرن نوزدهم مباحث متنوعی در مورد مسائل روش‌شناختی صورت گرفت. یک جدال و مناقشه بین اندیشه اقتصاد کلاسیک با مکتب تاریخی آلمان بود که روش تاریخی را در پژوهش‌های اقتصادی به کار می‌گرفت. اعضای مکتب تاریخی، جهان‌شمول بودن قوانین اقتصادی و هر نوع رویکرد نظری به دانش را منکر بودند و از تحلیل تجربی حمایت می‌کردند. آموزه مکتب تاریخی تبدیل به پارادایم مسلط اقتصاد در بسیاری از کشورهای اروپا شد. در آن سال‌ها بسیاری از اقتصاددانان آمریکایی منابع اروپایی را مطالعه می‌کردند و تاریخ‌گرا می‌شدند. فاکارلو و کورز (Faccarello and Kurz, 2016) ضمن بیان مطالب فوق استدلال می‌کنند که برای یک مدت طولانی نظریات کلاسیک با مطالعات تاریخی مبتنی بر تحلیل تجربی و تاریخی هم‌زیستی داشتند.

در چنین شرایطی بود که جدال روش‌ها با انتشار کتاب منگر در مورد روش آغاز شد. منگر معتقد بود که نظریه محض براساس فرضیاتی در مورد رفتار و شرایط پیشینی شکل می‌گیرد.

اشمولر با بررسی دقیق مدعیات منگر پاسخ داد که اصول اقتصاد مبتنی بر داده‌های تاریخی تجربی و روش استقرایی است. منگر نیز در واکنش به اشمولر رویکرد تاریخ‌گرایی وی را زیر سوال برد، اشمولر حتی از خواندن جوابیه منگر اجتناب کرد (Fusfeld, 1987). جدال روش‌ها بر سر عینیت و ارزش بود، همچنین به تعبیر لوزک (Louzek, 2011) جدال روش‌ها به این سوالات می‌پرداخت: آیا نظریه اقتصادی باید بدون توجه به واقعیت تجربی و به صورت انتزاعی، قیاسی و فرضیه‌ای ساخته شود؟ یا این که علم اقتصاد محکوم به محدود شدن به مجموعه‌ای از واقعیت‌های تجربی و جمع‌آوری آمار است؟ آیا فردگرایی روش‌شناختی برای اقتصاد ضروری است یا برعکس جمع‌گرایی روش‌شناختی؟

۳. وبر و جدال روش‌ها

ماکس وبر در زمانه جدال روش‌ها می‌زیست. وی هم از مکتب تاریخی آموخته بود و هم با اقتصاددانان اتریشی ارتباط فکری داشت. وبر «جدال روش‌ها» را انفصال آشتی‌ناپذیر روش نظری-انتزاعی از پژوهش‌های تجربی-تاریخی می‌دانست (Weber, 1949). وی تلاش داشت که «یک شکاف در ظاهر پرنشدنی» بین این «دو علم اقتصاد» که توسط جدال روش‌ها خلق شده را پر کند (Milonakis and Fine, 2009). هرچند وبر خود را عضو مکتب تاریخی اشمولر معرفی کرده است (Weber, 2012) و شومپیتر (Schumpeter, 1954) و میزس (Mises, 2016) نیز بر این نکته صحه گذاشته‌اند اما برخی از نویسندگان متأخر نشان می‌دهند که وبر اشتراک بیشتری با مکتب اتریش منگری دارد (Boettke and Storr, 2002; Caldwell, 2019; Callison, 2022). ارتباط وبر با اتریش دو طرفه بوده است، یعنی اتریشی‌ها نیز از وی تأثیر زیادی پذیرفته‌اند، تا جایی که لآخمن (Lachmann, 1951, 2007) مدام متذکر می‌شود که آثار اصلی میزس، ادامه کار وبر است. تأکید بر نظرات مختلف در باب نزدیک بودن وبر به اتریشی‌ها و مکتب تاریخی از این حیث است که وبر یک متفکر «درمیانه» است. درواقع در اندیشه وبر هم خصوصیات وجود دارد که آن را به مکتب تاریخی شبیه می‌کند و هم ویژگی‌هایی که وی را به اتریشی‌ها نزدیک می‌سازد. با این حال وبر هیچ‌کدام از آن‌ها نیست. با این حال نباید این‌گونه تصور شود که اندیشه وبر در ربط مستقیم با علم اقتصاد قرار ندارد، همچنان‌که وبر خود را اقتصاددان می‌دانست، وی استاد اقتصاد در دانشگاه‌های معتبر بود. با این حال سوئدبرگ معتقد است که امروز نباید وبر را اقتصاددان بدانیم، زیرا علم اقتصاد به عنوان یک رشته تغییر کرده است (Swedberg, 2018). علم

اقتصادی که وبر منادی آن بود اقتصاد اجتماعی بود، اما امروزه اقتصاد جریان اصلی از آن علم اقتصاد اجتماعی گسسته است.

وبر مسئله جدال روش‌ها را در مهمترین آثار روش‌شناختی خود طرح کرد. از جمله در مقاله مشهور «عینیت» ضمن پرداختن به مسئله جدال روش‌ها، هم امتداد آن را در علم اقتصاد پی گرفت و هم به نحوی عام مطرح کرد تا در همه حوزه‌های علوم اجتماعی قابل استفاده باشد. در این مقاله، «علوم فرهنگی» بر مبنای تفهم و تفسیر پایه‌ریزی می‌شود و عینیت متناسب با آن نیز شرح داده می‌شود؛ عینیتی که هم وجوه تاریخی-تجربی دارد و هم وجوه نظری. دقیقاً در همین نقطه است که اقتصاد اجتماعی را به عنوان یکی از شاخه‌های علوم فرهنگی ترسیم می‌نماید. برای توضیح این مسئله باید توجه کرد که وبر در روش‌شناسی علم از ویندل‌باند (Windelband) و ریکرت (Rickert) فیلسوفان نئوکانتی آلمانی پیروی می‌کرد. بسیاری از کارهای وبر در روش‌شناسی را می‌توان تلاشی برای تعیین رویکرد مناسب برای آنچه ویندل‌باند رشته‌های ایده‌نگار (Idiographic)^۱ -به ویژه تاریخ و اقتصاد- می‌نامد، در نظر گرفت. وبر قبول داشت که در علوم طبیعی یا آنچه ویندل‌باند آن را رشته‌های قانون‌بنیاد (Nomothetic)^۲ می‌نامید نوع دانش شامل قوانین کمی بی‌زمان و ایده‌آل است که با توجه به مجموعه‌ای از پیش‌شرط‌ها می‌توان واقعیت را استنتاج کرد. با این حال وبر تأکید داشت که علوم ایده‌نگار نمی‌توانند از ماهیت متغیر واقعیت فرهنگی بگریزند (Maclachlan, 2017). نقد وبر به آموزه‌های مکتب تاریخی مبتنی بر این ادعا بود که چیزی به نام مشاهدات بدون پیش‌فرض و جمع‌آوری واقعیت‌ها وجود ندارد. بدین ترتیب رویکرد روش‌شناختی مکتب تاریخی بر پایه یک پیش‌فرض ناقص استوار شده بود (Caldwell, 2019). مشاهدات تاریخی متأثر از چارچوب‌هاست. مشاهده محض وجود ندارد. بلکه مشاهدات همواره گرانبار از نظریه هستند. اقتصاددانان تاریخی از این مسئله آگاهی ندارند که مشاهدات تحت نظریه است.

۴. تکوین اقتصاد اجتماعی وبر

۱.۴ گروندریسه و تکوین ایده اقتصاد اجتماعی

ایده اقتصاد اجتماعی وبر، بیش از هر جای دیگری در پروژه عظیم گروندریسه انعکاس یافته است. وبر در پیشگفتار گروندریسه تأکید می‌کند که نمی‌خواهد این مجموعه تحت سلطه اقتصاد تاریخی یا اقتصاد نظری باشد. بلکه در عوض وبر با دعوت از اقتصاددانان مطرح سعی داشت بینش نظری و تاریخی را با قرار دادن یک لایه میانی به نام جامعه‌شناسی اقتصادی با

یکدیگر ادغام کند. نکته جالب توجه این است که هایک نیز قرار بود بخشی از گروندریسه را بنویسد اما این اتفاق رخ نداد. چرخه تجاری هایک - کتابی که دغدغه‌اش ارتباط نظریه و تاریخ است - همان کتابی است که ابتدا با نیت انتشار در کتاب «گروندریسه اقتصاد اجتماعی» می‌نویسد. این نیت هایک خود نشان‌گر این است که تا چه اندازه جهد و همت وی از همان ابتدا همسو با مسئله اقتصاد اجتماعی بوده است. چنان‌که کالیسون (Calisson, 2022) گفته است هایک حتی می‌خواست پس از جنگ به عنوان دانشجو نزد وبر برود اما این امر هرگز محقق نشد.



شکل ۱: ساختار گروندریسه اقتصاد اجتماعی

منبع: سوئدبرگ (Swedberg, 2018: 157)

۲.۴ اقتصاد اجتماعی به مثابه واکنش به جدال روش‌ها

کولف (Kolev, 2020) نشان می‌دهد که اقتصاد اجتماعی در اندیشه وبر از سه رشته تشکیل شده است: نظریه اقتصادی، جامعه‌شناسی اقتصادی و تاریخ اقتصادی. روشن است که نظریه اقتصادی مربوط به مدعای منگر و تاریخ اقتصادی مربوط به مدعای اشمولر در جدال روش‌ها می‌باشد. در اقتصاد اجتماعی، جامعه‌شناسی اقتصادی یک لایه «واسطه و میانی» را بین نظریه اقتصادی و تاریخ اقتصادی می‌سازد که به ویژگی‌های نهادهای چارچوب پیرامون فرایندهای مبادله و کنش انسانی می‌پردازد.

وبر یک متفکر «در-میانه» است که در بحث روش با مکتب تاریخی و مکتب نئوکلاسیک در اتریش همزیستی‌هایی داشت. تحلیل‌های وبر برخی از مشخصه‌های هر دو مکتب را در خود داشت. وبر با طرح اقتصاد اجتماعی سعی داشت مناقشه بین این دو مکتب را حل کند. جامعه‌شناسی اقتصادی، حلقه مفقوده‌ای بود که برای سنتز این دو مکتب ضروری است، یک «فرمول مسالمت‌آمیز» (irenica formula) که قادر به ایجاد هماهنگی بین رویکردهای نظری و تاریخی بود. میلوناکیس و فاین (Milonakis and Fine, 2009) توضیح می‌دهند که ضرورت چنین رویکرد میان‌رشته‌ای اقتصاد اجتماعی از طریق این ایده تقویت می‌شود که خطوط مرزی پدیده‌های اقتصادی مبهم بوده و به راحتی قابل تعریف نیست. این بدان دلیل است که برای وبر اقتصاد در یک خلأ اجتماعی وجود ندارد. از منظر وبر هدف اصلی اقتصاد اجتماعی کاوش علمی در باب اهمیت فرهنگی عام ساختار اجتماعی-اقتصادی جامعه انسانی و فرم‌های تاریخی سازمانی‌اش است. وبر (Weber, 2017: 42-43) نظریه اقتصادی را به عنوان دل‌مشغولی اصلی پژوهش اقتصادی چنین تعریف می‌کند:

یک رشته آکسیوماتیک که منحصرأ از مفاهیم انواع-ایده‌آل بهره می‌برد. نظریه اقتصادی فروض معینی را می‌سازد که به ندرت به طور کامل با واقعیت مطابقت دارد اما به درجات و خواسته‌های متنوعی به واقعیت تقریب می‌شود: اگر کنش‌های آدمی به طور کامل عقلایی باشد، انسان‌ها تحت این شروط مفروض چگونه کنش می‌کنند؟ این رویکرد غلبه منافع اقتصادی را فرض گرفته و عملیات سیاسی یا ملاحظات غیراقتصادی را نادیده می‌گیرد.

بنابراین وبر اقتصاد را به عنوان یک رشته نظری محض در نظر می‌گیرد که با نوع‌های ایده‌آل سروکار دارد. وبر ایده مشهور «نوع‌های ایده‌آل» خود را به عنوان «الگوهای اندیشه‌ای» یا «ساخت‌های ذهنی» تعریف می‌کند. رابطه نوع‌های ایده‌آل با واقعیت تجربی داده‌های بی‌واسطه در هر مورد منفرد، مسئله بنیادین است. مفهوم نوع‌های ایده‌آل «فرضیه نیست اما رهنمودی برای ساخت فرضیه ارائه می‌دهد» (Weber, 2017: 90).

اگر نوع‌های ایده‌آل، یک طرف سکه دکترین وبر را بازنمایی می‌کند، روی دیگر سکه، مفهوم تفهم یا تفسیر معنی است. پدیده‌های فرهنگی ویژگی‌های خاصی را دارند که آن‌ها را از پدیده‌های طبیعی جدا می‌کند. تمام کنش‌های انسانی معنادار هستند اما همچنین این کنش‌ها می‌بایست تفسیرپذیر یا قابل فهم باشد. وبر (Weber, 1975: 125) در مورد تفسیر رفتار انسان می‌گوید: «ما می‌توانیم تلاش کنیم تا رفتار انسان را بفهمیم، یعنی محرک انضمامی یا مجموعه محرک‌های قابل تکرار در تجربه درونی را شناسایی کنیم». آشکارسازی این معنا و فهم محتوای

فرهنگی کنش، چیزی است که علوم اجتماعی را از علوم طبیعی متمایز می‌کند. بنابراین «تفهم» تبدیل به یک خط مرزی متمایزکننده بین علوم اجتماعی و طبیعی می‌شود. تربرن (Therborn, 1977) چنین نتیجه می‌گیرد که نزد وبر هدف اصلی علم اجتماعی باید «فهم واقعیت» از طریق گشودن «جنبه‌های اساسی و معنادار الگوهای انضمامی» باشد. شومپتر (Schumpeter, 1954) از همین روست که می‌گوید می‌توان برچسب «جامعه‌شناسی تفسیری» را برای نظریه اجتماعی وبر به کار برد.

اقتصاد اجتماعی تقسیم‌بندی بین نظریه و تاریخ را از بین برد و در عوض یک تقسیم‌بندی سه‌گانه ایجاد کرد: نظریه اقتصادی، جامعه‌شناسی اقتصادی و تاریخ اقتصادی. نظریه اقتصادی از طریق ساخت نوع‌های ایده‌آل به کنش‌های اقتصادی محض می‌پردازد که اغلب مبتنی بر اکسیوم‌های تغییرناپذیر بنا شده‌اند. جامعه‌شناسی اقتصادی تمرکز خود را بر انواع چارچوب‌ها و نهادها می‌گذارد که کنش اقتصادی در درون آن‌ها شکل می‌گیرد. در نهایت تاریخ اقتصادی در تلاش است تا واقعیت‌های عینی را شناسایی کرده و ایده‌های ذهنی زمان‌مند و مکان‌مند انضمامی را درک کند و همچنین به کاربرست‌پذیری مدل‌های نهادی و چارچوب‌ها کمک کند. این تقسیم‌بندی سه‌گانه نخستین بار با مقالات روش‌شناختی وبر (Weber, 1949) آغاز شد، وبر در این مقالات برای نخستین بار نوع ایده‌آل را صورت‌بندی کرد. با شناسایی مجموعه‌های نهادی که هر یک نوع‌های ایده‌آل متفاوتی از یک چارچوب را بازنمایی می‌کنند، می‌توان امکان اعمال نوع‌های ایده‌آل مشابه را در موارد مختلف مکانی و زمانی بررسی کرد. البته شرط امکان اعمال این است که فرم‌های مشاهده‌شده در آن موارد مکانی و زمانی (به زبان وبر): نوع‌های واقعی) «به اندازه کافی» به نوع ایده‌آلی که توسط جامعه‌شناسی اقتصادی نظریه‌پردازی شده است، نزدیک باشد (Kolev, 2020).

بسته به نوع ارتباط نظریه اقتصادی، جامعه‌شناسی اقتصادی و تاریخ اقتصادی می‌توان اقتصادهای اجتماعی متفاوتی داشت. معیار اصلی در تمایز اقتصادهای اجتماعی، نقش جامعه‌شناسی اقتصادی در برابر نظریه اقتصادی است. با توجه به فردیت و جزئیت موارد تاریخی، خصوصیت جهان‌شمول گزاره‌هایی که توسط نظریه اقتصادی ایجاد می‌شود تا چه اندازه توسط گزاره‌هایی که توسط جامعه‌شناسی اقتصادی تولید می‌شود مورد تأیید قرار می‌گیرند؟ به عبارت دیگر، ویژگی چارچوب نهادی تا چه اندازه می‌تواند گزاره‌های معتبر جهان‌شمول نظریه اقتصادی را نقض یا تأیید کند؟ می‌زس با دادن چنین جایگاهی به

بنیان‌گذاری اقتصاد اجتماعی وبر ... (سید اسماعیل مسعودی و دیگران) ۲۲۱

جامعه‌شناسی اقتصادی مخالف بود چرا که با ایده وی از اعتبار کلی اکسیوم کنش انسانی در تضاد بود.

ارتباط رشته‌های سه‌گانه ذیل اقتصاد اجتماعی را می‌توان به دو صورت ایستا و پویا (فرآیندمحور) نشان داد. نخست باید توجه داشت که تطبیق یک نوع ایده‌آل با نوع واقعی نه چنان‌که مکتب تاریخ مدعی بود استقرایی است و نه چنان‌که منگر و میزس مدعی هستند قیاسی است، بلکه این تطبیق به صورت انطباق با شواهد عینی و معین صورت می‌گیرد. ارتباط رشته‌های سه‌گانه به صورت ایستا این‌گونه تحلیل می‌شود که نظریه اقتصادی همواره در درون جامعه‌شناسی اقتصادی عمل کرده و پس از آن است که جامعه‌شناسی اقتصادی به کمک تاریخ اقتصادی نظریه را با شواهد منطبق می‌سازد. اما در تحلیل فرآیندمحور و پویا بر این نکته تأکید می‌شود که این سه رشته هرگز از یکدیگر مجزا نیستند و به صورت همزمان در اقتصاد اجتماعی قرار دارند که محوریت با جامعه‌شناسی اقتصادی است و نظریه و تاریخ اقتصادی توأماً در جامعه‌شناسی اقتصادی است که می‌توانند مؤثر واقع شوند.



شکل ۲: اقتصاد اجتماعی سه‌لایه در قرائت وبر
منبع: یافته‌های پژوهش

۵. اقتصاد اجتماعی هایک

در بحث اقتصاد اجتماعی، هایک را باید به شکلی دو سویه تحلیل کرد: از سویی در نسبت با تقدیر مکتب اتریش و از سوی دیگر باید عناصر مختلف ساخت فکری خود وی را بررسی نمود. در نسبت با تقدیر مکتب اتریش، هایک از آن‌جا اهمیت می‌یابد که نخست از طریق فون

وایزر به مباحث اقتصادی علاقه‌مند می‌شود. این آشنایی اولیه هایک با اقتصاد از کانال فون وایزر که خود معتقد به اقتصاد اجتماعی است، زمینه فکری مهمی را در هایک ایجاد کرده است. فون وایزر هایک را به میزس معرفی می‌کند. هایک علی‌رغم ارادت زیادی که به میزس دارد اما در مسائل مهم روش‌شناسی - که اتفاقاً دلالت‌های مهمی برای بحث اقتصاد اجتماعی دارد - از میزس فاصله می‌گیرد. درواقع تقدیر مکتب اتریش در زمانی که میزس سردمدار اصلی است به گونه‌ای رقم می‌خورد که اقتصاد اجتماعی در آن کمرنگ می‌شود، اما با هایک بار دیگر اقتصاد اجتماعی به نحوی که طنین‌انداز یاد و خاطره وبر است زنده می‌شود.

۱.۵ هایک در جدال روش‌ها: تطبیق نظریه با تاریخ

حیات فکری هایک از همان ابتدا نشان می‌دهد که جدال روش‌ها مهم‌ترین دغدغه فکری وی بوده است. این دغدغه تا آخر عمر نیز هایک را رها نکرده است. هایک در اواخر دوران «جدال بر سر روش» در یک جهان آلمانی‌زبان رشد کرد. شیرمور (Shearmur, 2018) استدلال می‌کند که جدال روش به نحوی دیگر در مدرسه اقتصادی لندن بین جبهه هایک-رایینز و بیوریچ-هاگبن ادامه یافته است. از کتاب «نظریه پولی و چرخه تجاری» (Hayek, 1933) گرفته تا مقالات «اقتصاد و شناخت» (Hayek, 1937) و «استفاده از شناخت در جامعه» (Hayek, 2009)، و همچنین سه‌گانه «قانون، قانون‌گذاری و آزادی» (Hayek, 1978, 1981, 2011)، همگی نشان از آن دارد که هایک همواره درگیر مسئله «جدال روش‌ها» بوده است.

همان‌طور که در قسمت‌های قبلی گفته شد مسئله اصلی در جدال روش‌ها نسبت نظریه و تاریخ است، که اقتصاد اجتماعی وبر با طرح کردن لایه میانی جامعه‌شناسی اقتصادی سعی دارد این دو حوزه را با یکدیگر پیوند دهد. نظریه چارچوب و ظهور نهادها مهم‌ترین مؤلفه در جامعه‌شناسی اقتصادی هستند که وظیفه پیوند نظریه و تاریخ را به عهده دارند. میزس در برابر این ایده وبر قرار می‌گیرد و اصالت را به گزاره‌های اکسیوماتیک (اصالت نظریه) داده و مشاهدات تاریخی را بی‌اهمیت قلمداد می‌کند. ناگفته پیداست که در صورت فقدان اهمیت مشاهدات تاریخی، دلیلی برای وجود لایه میانی نیز وجود ندارد. در چنین شرایطی است که هایک (Hayek, 1937) با نوشتن مقاله «اقتصاد و شناخت» به نقد میزس^۳ پرداخته و لایه میانی را بار دیگر به عهده نهادها و سنت‌ها می‌گذارد. هایک در پیروی سوپرتکیویسم کماکان پیرو منگر و میزس است. اما اختلاف هایک با میزس در آن جاست که میزس اصالت را به رویکرد اکسیوماتیک می‌دهد. هایک هرگز رویکرد قیاسی میزس را نپذیرفت. گری (Gray, 2013)

استدلال می‌کند که مقاله اقتصاد و شناخت هایک نشان‌دهنده تلاش وی برای تجربی‌تر ساختن مفاهیم میزس در مورد نقش نظریه در اقتصاد است، همچنین کالدول (Caldwell, 2019) نشان می‌دهد که همین مقاله است که نشان می‌دهد هایک از رویکرد اکسیوماتیک میزس دست شسته است.

هایک (Hayek, 1937: 33) این پرسش را مطرح می‌سازد که «تحلیل اقتصادی صوری تا چه اندازه پیرامون رخدادهای جهان واقعی به ما معرفت می‌دهد». این پرسش در واقع همان مسئله اصلی جدال روش‌هاست. نظریه اقتصادی تا چه اندازه بر شواهد تجربی و تاریخی جهان واقعی منطبق است. برای واکاوی موضع هایک در جدال روش‌ها ابتدا باید بن‌مایه تفکر وی را شناخت. بنیاد تفکر هایک نظریه شناخت و محدودیت قوه شناخت آدمی است (غنی‌نژاد، ۱۳۹۵؛ Gray, 2013). هایک با پیروی از معرفت‌شناسی کانتی معتقد است که سه نوع گزاره وجود دارد: تحلیلی، تألیفی پیشینی و تألیفی پسینی. تأثیرپذیری هایک از کانت بیش از هرجایی در کتاب نظم حسی مشهود است، به همین دلیل است که کالدول (Caldwell, 2019) می‌گوید هایک این کتاب را برای درک آثار بعدی خود بسیار مهم می‌دانست.

با توجه به تأثیرپذیری هایک از معرفت‌شناسی کانتی، به صورت مختصر به بررسی انواع گزاره‌ها نزد کانت می‌پردازیم. اساس معرفت‌شناسی کانت، جمع کردن تجربه‌گرایی و عقل‌گرایی است. کانت به دنبال ساختارهایی در شناخت بود که برای تجربه کردن هر ابژه‌ای ضروری هستند و ابژه‌ها فقط در صورتی به شناخت درمی‌آیند که با این ساختارها سازگار شوند (ننن، ۱۴۰۰) درواقع کانت قوانینی را که بر قلمرو تجربه حاکم‌اند نه در خود اعیان بلکه در ما آدمیان جستجو می‌کند (سالمن و هیگینز، ۱۳۹۵). گزاره تحلیلی گزاره‌ای است که در آن محمول در موضوع مندرج است. یکی از نشانه‌های گزاره تحلیلی این است که انکارش همواره به تناقض بالذات می‌انجامد. در عوض موضوع گزاره تألیفی در خودش حاوی محمول نیست و بنابراین انکار این گزاره‌ها هرگز به تناقض بالذات نمی‌انجامد. این دو نوع گزاره را یا با توسل جستن به تجربه (پسینی) و یا با کمک امری مستقل و مقدم بر تجربه (پیشینی) می‌توان تبیین نمود (پینکارد، ۱۳۹۴). گزاره‌های تحلیلی پیشینی، و گزاره‌های تألیفی پسینی روشن هستند. اما ما با گزاره‌های تألیفی پیشینی نیز مواجه هستیم که صدق و کذب‌شان در درون‌شان نیست (برخلاف احکام تحلیلی)، و امری مستقل و مقدم بر تجربه نیز توجیه‌شان می‌کند (برخلاف احکام تألیفی پسینی). به گفته پینکارد (۱۳۹۴) آنچه صادق بودن این گزاره‌ها را ممکن می‌سازد ارتباطی با ساختار ابژه‌های موجود در جهان تجربی ندارد، بلکه ساختارهای عام و ضروری

ذهن هستند که این گزاره‌های تألیفی پیشینی را ممکن می‌سازند. کانت، معرفت و شناختی را علم می‌دانست که واجد گزاره‌های تألیفی پیشینی باشد. گزاره‌های تحلیلی به دلیل همان‌گویی‌شان اطلاعات جدیدی به دست نمی‌دهند. گزاره‌های پسینی نیز هرچند اطلاعات جدید بدست می‌دهند اما چون به تجربه وابسته هستند کلی و ضروری نبوده و در نتیجه علمی نمی‌توانند باشند (کانت، ۱۳۹۴). اما گزاره‌های تألیفی پیشینی از آن حیث که تألیفی‌اند اطلاعات تازه در بر دارند و از آن حیث که پیشینی‌اند ضروری و کلی‌اند و در نتیجه علمی هستند (هارتناک، ۱۳۹۴). کانت (۱۳۹۴) تأکید می‌کند که شناخت از طریق گزاره‌های تحلیلی نمی‌تواند توسعه یابد زیرا در این گزاره‌ها صرفاً مفهومی که از پیش نزد ما بوده است بیان می‌شود. اما در گزاره‌های تألیفی علاوه بر مفهوم موضوع، باید یک چیز دیگری (مانند x) باشد که فاهمه بر آن تکیه کرده تا محمولی را که در آن مفهوم ندرج نشده، بشناسد. با توجه به نکات فوق روشن می‌شود که هایک برای تطبیق نظریه با تجربه، به گزاره‌های تألیفی پیشینی نیاز دارد.

بررسی اندیشه هایک نشان می‌دهد که وی نیز معتقد به لایه‌های سه‌گانه نظریه، تاریخ و لایه میانی است. هایک معتقد بود در علوم اجتماعی باید اصول حاکم بر شکل‌گیری الگوها را یافت. این الگوها همان لایه میانی هستند. هایک در تلاش بود تا نشان دهد چگونه مجموعه‌ای از نهادها که لایه میانی را شکل می‌دهند، شناخت را برای انسان ممکن می‌سازند. هایک این ایده را با نشان دادن نقش مطالعات تجربی در اقتصاد بسط داد. توجه به همین لایه سه‌گانه است که باعث می‌شود هایک در اکثر آثار همواره به ساحت نظریه، تاریخ و نهاد توجه داشته باشد. به عنوان مثال وی از عدم تطابق نظریه تعادل عمومی با شواهد تجربی یا عدم تطابق نظریه ادوار تجاری با شواهد سخن گفته است.

۲.۵ اقتصاد سیاسی به مثابه لایه میانی اقتصاد اجتماعی

از بخش قبل مشخص شد که هایک سنت‌ها، نهادها و ارزش‌ها را در لایه میانی قرار داده و این لایه را برای تطبیق نظریه با تاریخ ضروری می‌داند. همان‌طور که کولف (Kolev, 2020) گفته است تفاوت اقتصادهای اجتماعی در کارکرد همین لایه میانی است. در نتیجه برای مقایسه اقتصاد اجتماعی وبر و هایک لاجرم باید به این لایه میانی نزد هایک بپردازیم.

فرهنگ، سنت، قواعد و نهادها را می‌توان در لایه میانی با یکدیگر مترادف دانست. پرسش این است که این لایه میانی چطور شکل گرفته و چگونه کار می‌کند؟ از منظر هایک، فرهنگ نه طبیعی است و نه مصنوع و نه به لحاظ ژنتیکی منتقل می‌شود و نه به صورت عقلانی طراحی

شده است. بلکه فرهنگ سنتی از قواعد رفتاری اکتسابی است که هرگز ابداع نشده‌اند و معمولاً افرادی که این قواعد را به کار می‌گیرند خود نسبت به آن درکی ندارند (Hayek, 1981: 155). از نظر هایک سنت‌ها به شیوه‌های مسالمت‌آمیز و غیرمتمرکز تکامل می‌یابند. سنت مجموعه هنجارهای اجتماعی است که توسط افراد آزاد انتخاب می‌شوند و بدون هیچ‌گونه اجباری از هنجارهای رقابتی جان سالم به در می‌برند. هایک (Hayek, 1981) معتقد است نهادها نظم‌های خودجوشی هستند که ذهن و اراده انسان را توان ساخت چنین نظم پیچیده‌ای نیست زیرا خود ذهن و اراده انسان ذیل این نظم قرار دارد و کار می‌کند. نظم خودجوش شامل نظامی از روابط انتزاعی میان عناصر است. تداوم این نظم انتزاعی تنها وابسته به تداوم ساختار معینی از روابط است. رابطه‌ی میان نظم و هدف بیشترین اهمیت را دارد. نظم خودجوش از آن‌جا که توسط یک عامل بیرونی ایجاد نشده است نمی‌تواند هدف معین داشته باشد. البته این نظم مبتنی بر اقدام هدفمند عناصرش است، به این معنا که هدفمند بودن یعنی اقدامات عناصر به حفظ یا احیای این نوع نظم یاری می‌رسند. هدفمند بودن به این معنی است که عناصر، قاعده‌مندی‌هایی را در رفتارشان به دست آورده‌اند که منجر به حفظ نظم معینی می‌شود. دقیقاً در همین جاست که هایک پیشنهاد می‌کند به جای هدف باید بر کارکرد (function) متمرکز شویم.

پیروی افراد از برخی ارزش‌ها باعث شکل‌گیری ساختارهای پیچیده اجتماعی می‌شود. ذکر این نکته مهم است که صرف رفتار قاعده‌مند به نظم کلی منجر نمی‌شود. برخی قواعد حاکم بر رفتار فرد ممکن است مانع از شکل‌گیری نظم کلی شود. در این‌جا مسئله مهمی مطرح می‌شود، این‌که چه نوع قواعدی به شکل‌گیری نظم اجتماعی کمک می‌کنند. تداوم حیات جامعه وابسته به تکامل قواعدی است که رفتار افراد مطابق آن تنظیم شده و زندگی اجتماعی ممکن می‌شود. این جامعه نیست که از پیش با یک ساختار معین، قواعد را وضع کند، بلکه برعکس این قواعد هستند که نظم اجتماعی خاصی را به وجود می‌آورند. افراد در مواجهه با قواعد ممکن سه نوع رفتار از خود نشان دهند: ۱. برخی از قواعد را به آن دلیل رعایت کنند که محیط خود را به شیوه‌ای مشابه و یکسان در ذهن آنان بازنمایی می‌کند. ۲. برخی دیگر از قواعد را از آن جهت به صورت خودجوش رعایت می‌کنند که آن قواعد بخشی از سنت فرهنگی مشترکشان است. ۳. برخی دیگر از قواعد هستند که باید افراد مجبور به پیروی از آن‌ها شوند، هرچند منفعت شخصی افراد را تحریک می‌کند که این قواعد را زیر پا بگذارند، اما اقتضای تحقق موفق نظم کلی در گرو رعایت عمومی این قواعد است. از آن جایی که می‌توانیم این قواعد اخیر را تعمداً

تغییر دهیم، این قواعد (یعنی قواعد قانون‌گذاری) تبدیل به مهم‌ترین ابزار حکومت برای تأثیر گذاری بر نظم حاصل می‌شوند. باید توجه داشت که این امکان هرگز وجود ندارد که بتوان یک نظام حقوقی جدید را طراحی کرد. قانون‌گذاری یک فرایند مداوم است که هر مرحله از آن متضمن نتایج قصدنشده و پیش‌بینی نشده است. این فرایند به صورت تدریجی و در تعامل با عناصر مختلف حرکت می‌کند. درواقع هایدک تأکید دارد که برای رعایت بخشی از قواعد اجتماعی باید از قانون‌گذاری استفاده کرده و افراد جامعه را مجبور به پیروی از آن کرد تا نظم کلی شکل بگیرد. البته باید توجه داشت که اعمال هرگونه سیاست در جهت اصلاح یا تغییر نظم باید مبتنی بر همان ارزش‌های اجتماعی‌ای باشد که نظم را بوجود آورده‌اند (Hayek, 2011). گوردون (Gordon, 1981) بیان می‌دارد که هایدک به دنبال آن است که دولت را خادم نظم خودجوش کند. دولت عبارت است از قانون‌گذاری و اداره کردن. اما قانون‌گذاری با قانون برابر نیست. قانون‌گذاری ساخته می‌شود اما قانون کشف می‌شود. قانون‌گذاری انضمامی و انسان‌ساخت است اما قانون آن‌چنان که هایدک می‌گوید انتزاعی، کلی و محصول فرایندهای طبیعی خارج از انسان است.

هایک اقتصاد سیاسی را پیشرفته‌ترین شاخه علوم اجتماعی می‌داند (غنی نژاد، ۱۳۹۵: ۲۲۹). در همین راستا، فلیتوود (Fleetwood, 2013) اقتصاد سیاسی هایدک را اقتصاد اجتماعی «نظم» می‌داند. بوئتکه (Boettke, 2018) نیز اقتصاد سیاسی هایدک را مرتبط با شناسایی مبانی نهادی جامعه افراد آزاد می‌داند. هایدک مهم‌ترین اقتصاددان سیاسی است که تعهد کامل به لیبرالیسم در معنای قرن نوزدهمی آن دارد. فوکو (Foucault, 2008) معتقد است که اقتصاد سیاسی به اقتضای لیبرالیسم و برای تحقق آن شکل گرفت. از آن‌جا که هایدک از پیش، ایده بازار را به عنوان کارکرد اصلی و رقم‌زننده سعادت اجتماعی در نظر گرفته است، عجیب نیست که اقتصاد سیاسی را بهترین شاخه علوم اجتماعی بداند و درواقع لایه میانی و اصلی (یعنی همان جامعه‌شناسی اقتصادی در معنای وبری) را بر دوش این شاخه بگذارد. در واقع اقتصاد سیاسی در تفکر هایدک، ترجمان جامعه‌شناسی اقتصادی در معنای وبری‌اش است.

از نکات این قسمت آشکار شد که از منظر هایدک، انسان نسبت به ساختار نهادی و فرهنگی خود منفعل است و عاملیت چندانی ندارد. هایدک از پیش، بازار را بهترین شیوه برای نظم‌بخشی جامعه در نظر گرفته و معتقد است که این نظم خودجوش (اگر در صورت نیاز با مداخله دولت به نظم کلی منجر شود) سعادت و خیر اجتماعی را به ارمغان می‌آورد.



شکل ۳: اقتصاد اجتماعی هایک

منبع: یافته‌های پژوهش

۶. اقتصاد سیاسی هایک به مثابه گسستی از اقتصاد اجتماعی وبر

مقایسه اقتصاد اجتماعی نزد وبر و هایک در دو مرحله انجام می‌شود. مرحله نخست، اشاره به ارجاعاتی است که هایک به وبر داده است و به نوعی اثرپذیری خود و مکتب اتریش را نشان داده است. این ارجاعات هم نشان‌دهنده گسست و هم نشان‌دهنده پیوست‌هایی میان هایک و وبر است. مرحله دوم، تحلیلی است. با استفاده از سرنخ‌های مختلفی که از اندیشه وبر و هایک بدست می‌آید، می‌توان نقاط گسست و پیوست این دو را نشان داد. در ابتدا، ارجاعات هایک به وبر را بررسی کرده و پس از آن به مرحله دوم که تحلیل اندیشه‌های این دو مبتنی بر سرنخ‌های بدست آمده است، پرداخته می‌شود.

هایک در زمینه‌های مختلفی به وبر ارجاع داده است. بارزترین پیوند هایک با وبر، علاقه هایک به مشارکت در گروندریسه است. علاوه‌بر این هایک در نقد سوسیالیسم، نقد تاریخ‌گرایی، و جدال قضاوت‌های ارزشی آشکارا به وبر ارجاع می‌دهد و در تفاوت گذاشتن میان علوم طبیعی و اجتماعی، و همچنین فردگرایی روش‌شناختی از وبر متأثر است.

هایک (Hayek, 1970) در مقدمه «ماهیت و تاریخ مسئله» مربوط به کتاب برنامه‌ریزی اقتصادی جمع‌گرایانه به وبر اشاره می‌کند. در این کتاب وبر برای هایک جایگاه یک مرجع برجسته پیدا می‌کند. هایک تحلیل وبر در باب بحث محاسبه سوسیالیستی را در جایگاهی هم‌رده و هم‌شان می‌رس قرار می‌دهد. هایک در باب این‌که نمی‌توان درباره یک اقتصاد

برنامه‌ریزی شده عقلانی صحبت کرد و هیچ وسیله‌ای برای ساخت یک برنامه وجود ندارد به وبر ارجاع می‌دهد.

هایک در ضد انقلاب علم (Hayek, 1941)، و همچنین علم‌گرایی و مطالعه جامعه (Hayek, 1942, 1943, 1944) وبر را می‌ستاید. هایک در مطالعاتی پیرامون سوءاستفاده از عقل در جایی که به هگل و کنت اشاره دارد به وبر به عنوان مرجعی توجه دارد که تاریخ‌گرایی به خصوص ایده توسعه (Entwicklungsgedanke) را به عنوان یک «فریب رمانتیک» (romantic swindle) مورد انتقاد قرار داده است. با این حال هایک در این جا برخلاف رویه قبلی که بی‌چون و چرا وبر را می‌ستود، یک ویژگی را به وبر اضافه کرد. هایک تحت تأثیر میزس تأکید کرد انتقاد از سوءاستفاده‌هایی که تاریخ‌گرایان داشته‌اند تا تاریخ به یک علم نظری تبدیل کنند اهمیت ویژه‌ای دارد زیرا حتی یک متفکری مثل ماکس وبر هم که به آنان نزدیک است این سوءاستفاده‌ها را دیده بود (Hayek, 2010).

هایک پس از جنگ دوم سعی داشت در کنار کار آکادمیک، یک متفکر اجتماعی باشد به همین دلیل به سوی پرسش‌های هنجاری رفت. وبر در این موضوع از جمله اثرگذارترین متفکران بود (Glaeser, 2014). هایک بعد از آن‌که در سال ۱۹۶۲ از شیکاگو به فرایبورگ رفت در سخنرانی افتتاحیه به وبر درباره قضاوت‌های ارزشی ارجاع داد: «پنج‌سال از مطرح کردن این موضوع توسط وبر می‌گذرد، اکنون اگر کسی صورت‌بندی‌های دقیق وی از مسئله را بخواند، نکات زیادی وجود ندارد که بخواهد به بحث وبر اضافه کند» (Hayek, 2018: 253). هرچند کلیت موضع هایک کاملاً با موضع وبر سازگار به نظر می‌رسد، اما تفسیر هایک از وبر، تفسیری عامیانه است و به همین دلیل هایک را «وبری مبتذل یا عامیانه» (Vulgar Weberian) نامیده‌اند (Wohlgemuth, 2002). کولف (Kolev, 2018) معتقد است که این تفسیر عامیانه و مبتذل از وبر در ادبیات به خصوص اقتصاد شایع و رایج است.

در زمانه‌ای که هایک می‌زیست، اقتصاد به سوی تبدیل شدن به یک علم طبیعی پیش می‌رفت. هایک مجموعه‌ای از مقالات در باب علم‌گرایی نوشت (Hayek, 1942, 1943, 1944). هایک (Hayek, 1941) استدلال کرد که واقعیت‌های مربوط به علوم اجتماعی، باورها و معانی تفسیری افراد هستند، نه «واقعیات عینی» مربوط به جهان مادی. بنابراین اگر بخواهیم بر معنایی که انسان به دنیای اطراف خود می‌دهد متمرکز باشیم، روش‌های علوم طبیعی مناسب نخواهند بود. مراد هایک از علم‌گرایی استفاده نادرست از روش‌های علوم طبیعی در اقتصاد بود. همان‌طور که در سطور پیشین گفته شد، وبر نیز به تمایز این دو دسته علم معتقد بود.

در نهایت موضوع فردگرایی روش‌شناختی نیز نشان‌دهنده پیوند هایک با وبر است. دوگانگی مهم در فردگرایی روش‌شناختی این است که آیا تبیین باید صرفاً برحسب افراد باشد یا برحسب روابط افراد (Hodgson, 2007). شناخت فردی به شناخت جمعی نمی‌انجامد چون ناقص و ناکامل است. اما این نهادها (که تکاملی و تاریخی‌اند) هستند که شناخت جمعی را رقم می‌زنند. غنی‌نژاد (۱۳۹۵: ۲۵۱) در این باره می‌گوید:

هایک معتقد است که فردگرایی حقیقی در اصل نظریه‌ای درباره جامعه است زیرا تلاش می‌کند تا نیروهایی که نقش تعیین‌کننده در زندگی اجتماعی انسان دارند را درک کند. درواقع ماهیت و خصلت افراد از طریق هستی آن‌ها در جامعه تعیین می‌شود. فردگرایی در این معنا عبارت است از این‌که برای درک پدیده‌های اجتماعی، باید کنش‌های فردی را در رابطه با دیگران در نظر گرفت.

وبر معتقد بود که ما می‌توانیم پدیده‌های اقتصادی را به کنش‌گران فردی برگردانیم، زیرا می‌توانیم ساختار درونی کوچکترین عناصر را که جامعه از آن تشکیل شده است را مشاهده کنیم. وبر از منگر به عنوان مبتکر این ایده یاد می‌کند که در سنت اتریشی به عنوان فردگرایی روش‌شناختی از آن یاد می‌شود (Calisson, 2022). بوئتکه و استور (Boettke and Storr, 2002) نتیجه می‌گیرند که بدین ترتیب فردگرایی روش‌شناختی مدنظر هایک و اتریشی‌ها به این معناست که کنش‌های فردی در بستری از «روابط اجتماعی مستمر» حک شده است. در رویکرد وبر-اتریشی افراد در یک وضعیت خلاً نهادی تصمیم‌گیرنده نیستند. افراد نه از نهادهایی که انتخاب فردی را شکل می‌دهند و بر آن اثر می‌گذارند منفک هستند و نه نهادها از شبکه معانی‌ای که به آن‌ها حیات می‌بخشد جدا شده‌اند.

پس از بررسی ارجاعات مستقیم هایک به وبر، اکنون به تحلیل سرنخ‌های به دست آمده در اندیشه آن‌ها پرداخته می‌شود. با توجه به این‌که نوآوری اقتصاد اجتماعی در معرفی لایه میانه جامعه‌شناسی اقتصادی است، مقایسه هایک و وبر نیز در این سطح صورت می‌گیرد. درواقع با تمرکز بر این لایه است که می‌توان نقاط افتراق یا اشتراک آن‌ها را یافت. مقایسه در این سطح بدین شکل انجام می‌شود: نخست «فعال یا منفعل بودن کنش‌گران» که منجر به تحلیل نظم خودجوش و دولت نزد وبر و هایک می‌شود، و دوم تمرکز بر «کارکرد و غایت» که از آن ایدئولوژیک بودن هایک نتیجه می‌شود.

در سطور پیشین مشخص شد که هایک در تحلیل لایه میانه جامعه‌شناسی اقتصادی (که البته در زبان هایک می‌توان به این لایه میانی، اقتصاد سیاسی گفت) به ظهور نهادها با تکیه بر

منطق نظم خودجوش اشاره دارد. به تبع چنین نظم‌ای است که جایگاه آزادی و امر سیاسی نیز مشخص می‌شود. درواقع امر سیاسی نزد هایک اهمیت ثانویه داشته و از امر اقتصادی مشتق می‌شود. در اندیشه هایک، افراد در برابر ساختارهای نهادی‌ای که به صورت خودجوش شکل گرفته است منفعل هستند. البته این بدان معنا نیست که یک فرد نمی‌تواند ساختارها را برهم زند، بلکه نکته این جاست که برای رسیدن به نظم کلی، می‌بایست افراد از قواعدی که به صورت خودجوش شکل گرفته پیروی کنند و اگر در موقعیت‌هایی اختلالی وجود دارد، برنامه‌ریز متمرکز یا دولت باید تلاش کند تا افراد از قواعد پیروی کنند. در عوض هایک در این مسئله به انتقاد از مفهوم نظم نزد وبر می‌پردازد. به زعم هایک، وبر معتقد است که نظم باید الزام‌آور و اجرایی باشد یا در اصل قانون گنجانده شود. نظم برای وبر به مثابه یک سازمان است، نظم خودجوش برای وبر هرگز مسئله نبوده است. هایک معتقد است که وبر نظم را تنها به عنوان یک تاکسیس (Taxis) و نه کاسموس (Kosmos) می‌شناسد، و از این طریق دسترسی به مسائل نظری اصیل یک علم جامعه را برای خود ناممکن می‌سازد (Hayek, 1978: 170). تفاوت تاکسیس و کاسموس در این است که نظم در معنای تاکسیس یعنی نظم ساخته‌شده، برونزا و مصنوعی که با کمک آن نظم اجتماعی جهت‌دهی می‌شود، این نظم را می‌توان سازمان در نظر گرفت. در سوی دیگر نظم در معنای کاسموس نظم خودجوش، درونزا و خودزاست (Self-generating) (Hayek, 2011: 37).

وبر در عوض به جای توجه بر نظم خودجوش از انواع نظم صحبت می‌کند. وی به جهت‌گیری یک کنش‌گر تحت تأثیر «نظم مشروع» (legitimate order) که تحت نیروی قهری قانون اجرا می‌شود می‌پردازد. کنش، به ویژه کنش اجتماعی، و حتی به طور خاص یک رابطه اجتماعی، می‌تواند با درک کنش‌گر از وجود یک نظم مشروع جهت‌گیری شود. احتمال تحقق این رویداد را «اعتبار» (validity) نظم مربوطه می‌نامند (Weber, 2019: 108). وبر توضیح می‌دهد که برخی رفتارها و قاعده‌مندی‌ها ممکن است براساس منافع باشد یا براساس یک رسم یا سنت و عرف باشد. اما حضور کارمندان و مسئولان در یک ساعت معین در دفتر کار، نه تنها به دلیل رسم و عادت، و همچنین منافع است، بلکه این قاعده عموماً اتفاق می‌افتد به دلیل «اعتبار» ضروری یک نظم (یک قاعده اداری) که نقض آن نه تنها ضرر به همراه دارد بلکه به احساس وظیفه نقض‌کننده نیز آسیب می‌رساند. در تحلیل وبر از انواع نظم مشخص است که وبر به نظم خودجوش نیز توجه دارد، اما آن را یک نوع نظم ممکن می‌داند اما اصالت را به آن نمی‌دهد و مابقی نظم‌ها را تابع آن نمی‌داند. مشروعیت یک نظم را می‌توان به صورت درونی، عاطفی،

غریزی، ارزشی، و یا دینی، یا از طریق انتظارات مرتبط با پیامدهای خارجی خاص یعنی منافع تضمین کرد. یک نظم را می‌توان قرارداد عرفی (convention) نامید که اعتبار آن بدین شکل تأیید می‌شود که انحراف از آن با مخالفت نسبتاً کلی مواجه می‌شود. یک نظم را همچنین می‌توان قانون نامید، در جایی که اعتبار آن به طور خارجی از طریق شانس اعمال اجبار ذهنی یا فیزیکی تأیید شده است. نظم‌ی که عملکرد یک سازمان را تنظیم می‌کند، نظم اداری نامیده می‌شود. نظم‌ی که سایر کنش‌های اجتماعی را تنظیم می‌کند و به بازیگران تضمین می‌دهد که چنین تنظیماتی ایجاد می‌شود، نظم تنظیم‌گر نامیده می‌شود.

وبر کنش‌گران و به خصوص سیاست‌گذار را نسبت به نظم خودجوش منفعل نمی‌داند، بلکه برعکس وی معتقد است که «ویژگی رسمی دولت مدرن یک نظم اداری و حقوقی است که توسط اساسنامه تغییر می‌کند» (Weber, 2019: 137). «یک سازمان سیاسی تا جایی سازمان حاکم است که بتوان وجود و اعتبار نظم‌های آن را در یک منطقه جغرافیایی معین با اعمال و تهدید به اجبار فیزیکی توسط کارکنان اداری تضمین کرد. اگر و تا جایی که کارکنان اداری یک واحد سیاسی سازمان‌یافته از نظر نهادی بتوانند ادعای انحصار نیروی فیزیکی مشروع در اجرای نظم‌های خود را داشته باشند، «دولت» نامیده می‌شوند» (Weber, 2019: 136).

این نکته مهم نشان می‌دهد که دولت یک عاملیت فعال و مهم در تغییر نظم است و اساساً دولت بودن دولت در این است که بتواند چنین نظم‌ی را تغییر داده و تحمیل سازد. برخلاف اندیشه‌های که دولت صرفاً خادم نظم خودجوش بود و می‌بایست تلاش کند در چارچوب نظم خودجوش، عدم قاعده‌مندی کنش‌گران که باعث عدم شکل‌گیری نظم کلی می‌شد را با قانون‌گذاری برطرف کند. اما در اندیشه وبر، دولت یک تنظیم‌گر است که می‌تواند نظم را تغییر یا تحمیل کند. دوشا (Dusza, 1989) خصوصیات دولت نزد وبر را دسته‌بندی کرده است، از این میان خصوصیت «تغییر نظم از طریق قانون‌گذاری» بیش از هر چیز دیگر تضاد هایک و وبر را نشان دهد، زیرا هایک معتقد است که قانون‌گذاری در چارچوب نظم خودجوش باید باشد اما وبر معتقد است که قانون‌گذاری برای تغییر نظم و اساساً تنظیم‌گری دولت از طریق تعیین قواعد صورت می‌گیرد. در تفکر هایک، یک عقل ساخت‌گرا نمی‌تواند قواعد را تعیین کند یا مستقلاً و با تکیه بر اراده خود تنظیم‌گری کند. اما در تفکر وبر، دولت انتقال‌دهنده اراده حاکم عالی است. هایک و وبر از منظر غایت و کارکرد نیز با یکدیگر تفاوت دارند. هایک از پیش پذیرفته است که نظم خودجوش بازار یگانه ابزاری است که می‌تواند هماهنگی بین افراد را ممکن ساخته و افراد را به اهداف‌شان برساند، به همین دلیل است که هایک بیشتر بر کارکرد توجه

دارد و نه اهداف. در وبر اما ما انواع غایت‌های ارزشی داریم که نتایج برآمده از نظم خودجوش بازار صرفاً یکی از آن‌هاست، کمالینکه جامعه کمونیستی نیز می‌تواند یک غایت باشد.

چنان‌که گفته شد هایک اصالت را به نظم خودجوش بازار می‌دهد. درواقع تمام تحلیل‌های هایک دائرمدار همین نظم خودجوش است. هایک (Hayek, 1978: 112) تأکید می‌کند که این نظم خودجوش تحت هدایت اهداف نه قرار می‌گیرد و نه می‌تواند که قرار بگیرد، بلکه در عوض نظم خودجوش بازار به تحقق انبوه اهداف متمایز و قیاس‌ناپذیر تمام افراد پراکنده یاری می‌رساند؛ حتی اهداف غیراقتصادی نیز به کمک نظم بازار محقق می‌شوند. جائگر و دلسی (Jaeger and Delcey, 2020) نیز نشان داده‌اند که بازار به مثابه نظم خودجوش یک عنصر محوری در تحلیل هایک است. بازار می‌تواند اطلاعات ذهنی افراد را از طریق قیمت‌ها به اطلاعات عینی‌شده تبدیل کند. هایک (Hayek, 2011) نظم بازار را یگانه نظم جامعی می‌داند که در کل جامعه انسانی بسط یافته است. به نظر وی ارتباط متقابل تمام انسان‌ها که آن‌ها را به یک جهان تبدیل می‌کند، نه تنها معلول نظم بازار است بلکه همچنین جز نظم بازار، هیچ ابزار دیگری نمی‌تواند این رابطه متقابل را برقرار سازد (Hayek, 1978: 112). هایک همچنین معتقد است که آنچه امروز زندگی هر اروپایی یا آمریکایی را با آنچه در استرالیا، ژاپن یا ژئیر اتفاق می‌افتد مرتبط می‌سازد، پیامدهایی است که توسط شبکه روابط بازار منتقل می‌شود (Hayek, 1978: 115). اما وبر ضمن انتقاد از تلقی‌های مارکسیستی از بازار و برشمردن مزیت‌های بازار آزاد؛ نظم خودجوش بازار و نظام اقتصادی مبتنی بر آن را دارای تعارضات درونی می‌داند. به همین دلیل، به نظر وی، نظم بازار توانایی حل کامل مسائل اجتماعی و ارائه سیاست‌های اجتماعی مناسب را ندارد. بنابراین تعمیم نظم بازار و نظم اقتصادی به ساحت کلان جامعه و انتظار سعادت و خیر جامعه از آن، انتظاری نادرست و دارای سویه‌های ایدئولوژیک است.

یکی از صورت‌بندی‌های نظری وبر برای تشریح این امر را می‌توان در تفکیکی که وی در کتاب «اقتصاد و جامعه» از «عقلانیت صوری» و «عقلانیت ماهوی» کنش اقتصادی انجام داده، ارائه کرد. از نظر وبر «عقلانیت صوری کنش اقتصادی» برای تعیین حیطة محاسبه کمی یا محاسبه‌ای که از نظر فنی ممکن بوده و عملاً به کار رفته باشد، استفاده می‌شود. اما «عقلانیت ماهوی» درجه تأمین متناسب کالا برای گروه مشخصی از افراد از طریق کنش اجتماعی دارای جهت اقتصادی است. این روند کنش براساس مجموعه معینی از ارزش‌ها – با هر ماهیتی – تعبیر می‌شود و به همین دلیل امکان گوناگون بودن این امر بسیار است (وبر، ۱۳۹۷: ۱۳۳). از همین رو، عقلانیت صوری، با محاسبه کمی و فنی سود و زیان کنش سروکار دارد که در همه

جا یکسان است، ولی عقلانیت ماهوی با کنش اجتماعی مبتنی بر ارزش‌ها که دارای جهت‌گیری اقتصادی (سود و زیان) است سروکار دارد که امکان‌ها متعددی فراروی جوامع گوناگون می‌گذارد.

بنابراین در اندیشه وبر هر نظام اقتصادی را می‌توان براساس این دو نوع عقلانیت تحلیل کرد. با این حال، نکته مهمی که از چشم‌هایک دور ماند این است که وبر معتقد است این دو نوع عقلانیت متعارض هستند:

عقلانیت ماهوی و عقلانیت صوری عمدتاً به طور اجتناب‌ناپذیری با هم در تعارض هستند. این عنصر بنیادی اجتناب‌ناپذیر عدم عقلانیت در نظام اقتصادی، یکی از سرچشمه‌های عمده تمام مسائل سیاست اجتماعی، و بالاتر از همه مسائل سوسیالیسم است (وبر، ۱۳۹۷: ۱۷۰).

عنصر بنیادین عدم عقلانیت اجتناب‌ناپذیر هر نظام اقتصادی یا تعارض عقلانیت ماهوی و عقلانیت صوری در هر نظام اقتصادی؛ امری نیست که بتوان با نادیده‌انگاشتن عقلانیت ماهوی یا انحلال این عقلانیت در عقلانیت صوری، بر آن فائق آمد. اصالت نظم بازار و تعمیم آن به همه ساحت‌های اجتماعی، بی‌توجهی محض به این تعارض بنیادین؛ و قربانی کردن عقلانیت ماهوی در برابر عقلانیت صوری است. از همین رو، «برای وبر نظام بازار وسیله‌ایدئال حل مسائل اجتماعی نبود چون بر تضاد درونی نظام بازار واقف بود و معتقد بود قیمت و خروجی‌های بازار را باید به مثابه نتیجه این تضاد دید، چرا که مردم بر سر استفاده از مازادهای اقتصادی موجود توافق ندارند... علاوه بر این، مردم ضرورتاً در همه زمان‌ها به دنبال حداکثرسازی سود نیستند؛ و عوامل غیر اقتصادی رفتار انسانی را نباید فراموش کرد. (ترنر، ۱۳۹۸: ۳۴۹)؛ به همین دلیل نظم بازار، نظم کامل و دقیق جامعه نیست و به هیچ وجه انطباق کامل با واقعیت‌های اجتماعی و اقتصادی جامعه ندارد.

نکته دیگر اینکه، همانطور که گفته شد، در هر نظام اقتصادی، در چارچوب عقلانیت ماهوی، تامین کالاهای مورد نیاز مردم از طریق کنش اجتماعی مبتنی بر ارزش‌ها با جهت‌گیری اقتصادی صورت می‌گیرد. از نظر وبر، این ارزش‌ها، ارزش اقتصادی نیست، بلکه مطلق ارزش‌هاست، یعنی هر نوع ارزشی را شامل می‌شود، به تعبیر خود وبر «ارزش‌ها با هر ماهیتی». اما ارزش‌ها در نظام فکری وبر، امری نیست که علوم اجتماعی و اقتصادی بتوانند آن را مورد تحلیل قرار دهند و یا درباره آنها حکمی علمی صادر کنند. ارزش‌ها در سپهر ارزشی فقط «انتخاب» می‌شوند. بنابراین، اینکه مارکسیست‌ها، سعادت جامعه را در گرو این ارزش

می دانند که اختلاف طبقاتی از طریق «اقتصاد برنامه ریزی شده» از جامعه زدوده شود، گزاره علمی نیست، بلکه ارزشی است که آنها انتخاب کرده اند. اما این به معنای آن نیست که مارکسیست ها یکسره ایدئولوژیک و مخالف علم باشند بلکه همانطور که لویت می گوید «از نظر وبر، پابندی و اعتقاد مارکسیسم به علم نه تنها کم نیست، بلکه بسیار زیاد است. آنچه مارکسیسم کم دارد «سعه صدر علمی» (Open-mindedness) خاصی در برابر سرشت مسئله برانگیز عینیت علمی است (لویت، ۱۳۹۳: ۸۱). سعه صدر علمی یعنی مارکسیسم باید بداند که دست به انتخاب ارزشی زده و در چارچوب این انتخاب ارزشی از عقلانیت صوری یا اقتصاد صوری استفاده می نماید. به عبارت دیگر، باید نسبت عقلانیت ماهوی نظام اقتصادی اش را با ارزش هایی که به لحاظ علمی غیر قابل اثبات هستند ولی انتخابشان کرده اند، فهم و اذعان نماید؛ بدون آنکه بخواهد آن را به علم نسبت دهد. با همین رویه، اینکه نظم ایدئال جامعه نظم بازار باشد یا سعادت و پیشرفت جامعه درگرو نظم بازار باشد که از طریق «اقتصاد بازار» تامین می شود یا اینکه همه ارزش ها و ترجیحات انسانی یک جامعه در نظم بازار تجمیع و محقق می شوند، همگی، گزاره های ارزشی هستند که هایدک دست به انتخاب آن زده بدون آنکه به لحاظ روش شناختی بتواند آن را بوسیله علم اثبات کند. آن سعه صدر علمی که ماکس وبر از مارکسیست ها انتظار داشت از هایدک نیز انتظار دارد. بنابراین اقتصاد بازار و اقتصاد برنامه ریزی شده به یک میزان مبتنی بر انتخاب ارزشی و به عبارتی مبتنی بر عقلانیت ماهوی خاص خود هستند.

نکته مهم دیگر اینکه، از نظر وبر هیچ ارزش عام و جهانشمولی در جهان کنونی وجود ندارد چون هیچ ملاکی برای ارزیابی و قضاوت درباره آنها در اختیار بشر وجود ندارد. بنابراین نظم بازار به مثابه یک ارزش بنیادین نمی تواند منطق بر همه ساحات یک جامعه و یا منطبق بر همه جوامع باشد. وبر در جمله ای رادیکال می گوید:

اگر «پیامبران» و اجتماعات بزرگ دینی هنوز وجود می داشتند، «ارزش ها»ی به طور عام پذیرفته شده هم ممکن بود موجود باشند، ولی در غیبت این ها، چیزی جز مبارزه میان «خدایان»، «آرمان ها»، «ارزش ها» و «جهان بینی ها»ی بسیار ولی به یکسان معتبر وجود ندارد (وبر، ۱۳۷۰: ۸۲)

و لذا نظم بازار خودجوش را نه می توان به عنوان یک فکت (گزاره) علمی در نظر گرفت و نه به عنوان یک ارزش جهانشمول؛ نظم بازار خودجوش یک ارزش است که مبنای ضروری

برای شکل‌گیری نظام اقتصاد بازار است که از نظر وبر، ناگزیر انتخاب شده است؛ با این حال، نباید این انتخاب را علمی یا جهانشمول قلمداد کرد.

۷. جمع‌بندی و نتیجه‌گیری

ماکس وبر در مواجهه جدال روش‌ها، اقتصاد اجتماعی را مطرح ساخت. وی با طرح‌اندازی اقتصاد اجتماعی (که مشتمل بر نظریه اقتصادی، تاریخ اقتصادی و جامعه‌شناسی اقتصادی است) و افزودن لایه جامعه‌شناسی اقتصادی سعی کرد میان حوزه تاریخ و نظریه پیوند برقرار کند. این اقتصاد اجتماعی سه لایه‌ای ایده وبر است که البته فون وایزر و شومپتر نیز در این راه او را همراهی کرده‌اند.

با طرح ایده وبر، نسل‌های متنوع متفکران از مکاتب مختلف به نقد و بررسی ایده وی پرداختند. نکته مهم این تعاملات متقابل با ایده اقتصاد اجتماعی وبر این است که حتی مخالفانش ناگزیر از استفاده از نظام مفاهیم وی بودند. اقتصاد اجتماعی اتریشی که از برخی جنبه‌های در پیوست و از برخی جنبه‌های دیگر در گسست از علم اقتصاد اجتماعی وبری است، مصداقی از این اثرگذاری و اثرپذیری است. به عنوان مثال میزس اگرچه نقش نهادها، سنت‌ها و چارچوب‌ها را در کنش انسانی در نظر دارد اما در روش‌شناسی اصالت را بر نظریه می‌دهد. از این حیث میزس انحرافی در اقتصاد اجتماعی وبر محسوب می‌شود. این وضعیت ادامه یافت تا هایک بار دیگر اقتصاد اجتماعی سه لایه وبر را با قرائت جدید احیاء کند. از جمله مهمترین تفاوت‌های اقتصاد اجتماعی هایک این است که وی از پیش ارزش‌های بازاری و نظم خودجوش بازاری را به عنوان بهترین شیوه پذیرفته است و هدف و سعادت اجتماعی را نیز در گروه مکانیسم بازار متصور است. با این حال وبر در مرحله لایه میانی که همان سنت‌ها، ارزش‌ها و فرهنگ‌ها هستند، هیچ موضع پیشینی ندارد و معتقد به نبرد ارزش‌هاست. اتخاذ ارزش‌ها که در این مرحله شکل می‌گیرد می‌تواند ارزش‌های بازاری باشد یا سوسیالیستی.

قرن نوزدهم آستان حوادث گوناگون علمی بوده که هر یک در تکوین رشته‌های علوم اجتماعی و علوم انسانی نقش داشته‌اند. توجه به جدال روش‌ها و واکنش وبر به این جدال با طرح اقتصاد اجتماعی، تداوم اقتصاد اجتماعی در سنت اتریش از این حیث اهمیت دارد که تقدیر آتی علوم اجتماعی را رقم زده است. با تمرکز بر این جدال و اقتصاد اجتماعی، و بررسی اهمیت آن در مقایسه با حوادثی چون انقلاب مارژینالیسم به صورت دقیق‌تر می‌توان به ماهیت و کارکرد علم اقتصاد و جامعه‌شناسی پی برد.

اهمیت این واکاوی همه‌جانبه در علوم اجتماعی زمانی مضاعف می‌شود که جوامع غیرغربی از جمله ایران مدنظر باشد. جوامعی که دهه‌هاست با مواجهه با ارزش‌های تمدن نوین غربی، در سودای پیشرفت و توسعه هستند. اقتصاد اجتماعی، ظرفیت‌های ناشناخته و پنهان بیشتری از علوم اجتماعی (اقتصاد و جامعه‌شناسی) را معرفی می‌کند که در شرایط کنونی می‌تواند راهگشای وضعیت اقتصادی و اجتماعی جوامعی مانند ایران باشد. در ظرفیت‌سنجی اقتصاد اجتماعی برای ایران توجه به تفاوت وبر و هایک از این‌رو مهم می‌نماید که در اندیشه هایک، از پیش بازار آزاد با نظم خودجوش به عنوان ایده پیشینی پذیرفته شده است و سایر بخش‌ها باید به خدمت آن دریابند، اما در وبر بازار آزاد با نظم خودجوش تنها یک انتخاب ارزشی است. لذا اقتصاد اجتماعی وبر از این حیث نسبت به هایک ترجیح دارد که ما را متوجه به امکان‌های تاریخی و فکری‌مان ساخته تا متناسب با آن بتوانیم نظام اقتصادی و اجتماعی خود را اصلاح نماییم. اما در اندیشه هایک، باید تمام قوای فکری خود را به گونه‌ای تفسیر و قوای عملی خود را به گونه‌ای به کار بگیریم که نظم خودجوش بازاری قوام و تداوم داشته باشد.

پی‌نوشت‌ها

۱. اشاره به فهم معنای پدیده‌های فرهنگی و ذهنی (مختص علوم انسانی)
۲. اشاره به قوانینی که به توضیح پدیده‌های عینی می‌پردازد (مختص علوم طبیعی)
۳. گفتنی است بنا به ادعای خود هایک این نقد هرگز به صورت علنی نبود و میزس خود نیز متوجه نشد که این مقاله در نقد وی نوشته شده است. تنها پس از مرگ میزس بود که هایک اعتراف می‌کند این مقاله در اصل در نقد میزس نوشته شده است (Caldwell, 2019).

کتاب‌نامه

- پینکارد، تری (۲۰۰۲). فلسفه آلمانی؛ ۱۷۶۰-۱۸۶۰. ترجمه: ندا قطرویی (۱۳۹۴). تهران: نشر ققنوس.
- ترنر، استفان پی (۱۳۹۸). وبر: راهنمای کمبریج. ترجمه: سجاد احمدیان. تهران: انتشارات علمی و فرهنگی
- سالمن، رابرت؛ هیگینز، کلین. تاریخ فلسفه غرب؛ جلد ششم: عصر ایدئالیسم آلمانی. ترجمه: سید مسعود حسینی (۱۳۹۵). تهران: نشر حکمت.
- غنی‌نژاد، موسی (۱۳۹۵). گفتارهایی در معرفت‌شناسی علم اقتصاد. تهران: انتشارات دنیای اقتصاد.
- کانت، ایمانوئل. تمهیدات. ترجمه: غلامعلی حداد عادل (۱۳۹۴). تهران: مرکز نشر دانشگاهی.
- کانت، ایمانوئل (۱۹۹۸). نقد عقل محض. ترجمه: بهروز نظری (۱۳۹۴). تهران: نشر ققنوس

بنیان‌گذاری اقتصاد اجتماعی وبر ... (سید اسماعیل مسعودی و دیگران) ۲۳۷

- لویت، کارل (۱۳۹۳). ماکس وبر و کارل مارکس، ترجمه شهناز مسمی پرست، تهران: نشر ققنوس.
- معرفی محمدی، عبدالحمید (۱۳۹۳). علم اقتصاد و مسئله شناخت. پژوهشگاه حوزه و دانشگاه.
- نُئن، تامس (۲۰۱۰). تاریخ فلسفه قاره‌ای؛ کانت، کانتیان و ایده‌آلیسم. ترجمه: محمدتقی طباطبایی، شاهو رحمانی و زهرا شکرانی (۱۴۰۰). تهران: نشر مولی.
- وبر، ماکس (۱۳۷۰). دانشمند و سیاستمدار، ترجمه احمد نقیب زاده، تهران: انتشارات دانشگاه تهران.
- وبر، ماکس (۱۳۹۷). اقتصاد و جامعه، ترجمه عباس منوچهری، مهرداد ترابی، مصطفی عمادزاده، تهران: نشر سمت.
- هارتاک، یوستوس (۱۹۶۷). نظریه معرفت در فلسفه کانت. ترجمه: غلامعلی حداد عادل (۱۳۹۴). تهران: نشر هرمس.

- Boettke, P. J., & Storr, V. H. (2002). Post-classical political economy: Polity, society, and economy in Weber, Mises and Hayek. *American Journal of Economics and Sociology*, 161–191.
- Colin-Jaeger, N., & Delcey, T. (2020). When efficient market hypothesis meets Hayek on information: beyond a methodological reading. *Journal of Economic Methodology*, 27(2), 97-116.
- Boettke, P. J., Boettke, & Pacey. (2018). *FA Hayek*. Palgrave Macmillan.
- Caldwell, B. (2019). *Hayek's challenge: An intellectual biography of FA Hayek*. University of Chicago Press.
- Callison, W. (2022). The Politics of Rationality in Early Neoliberalism: Max Weber, Ludwig von Mises, and the Socialist Calculation Debate. *Journal of the History of Ideas*, 83(2), 269–291.
- Dusza, K. (1989). Max Weber's conception of the state. *International Journal of Politics, Culture, and Society*, 71-105.
- Etzioni, A., & Lawrence, P. R. (2016). *Socio-economics: Toward a new synthesis*. Routledge.
- Faccarello, G., & Kurz, H. D. (Eds.). (2016). *Handbook on the History of Economic Analysis Volume I: Great Economists Since Petty and Boisguilbert (Vol. 1)*. Edward Elgar Publishing.
- Fleetwood, S. (2013). *Hayek's Political Economy: the socio-economics of order*. Routledge.
- Foucault, M., Davidson, A. I., & Burchell, G. (2008). *The birth of biopolitics: lectures at the Collège de France, 1978-1979*. Springer.
- Fusfeld, D. R. (1987). *Methodenstreit*. The New Palgrave Dictionary, 454.
- Glaeser, J. (2014). *Der Werturteilsstreit in der deutschen Nationalökonomie: Max Weber, Werner Sombart und die Ideale der Sozialpolitik*.
- Gordon, S. (1981). The Political Economy of F.A. Hayek. *The Canadian Journal of Economics / Revue Canadienne d'Economie*, 14(3), 470–487.
- Gray, J. (2013). *Hayek on liberty*. Routledge.
- Hayek, F. (1978). *Law, Legislation and Liberty, Volume 2*. University of Chicago Press.

- Hayek, F. A (1933). *Monetary Theory and the Trade Cycle...* Translated... by N. Kaldor and HM Croome. London, Toronto.
- Hayek, F. A. (1937). Economics and knowledge. *Economica*, 4(13), 33-54.
- Hayek, F. A. (1970). *Collectivist economic planning*. Ludwig von Mises Institute.
- Hayek, F. A. (1981). *Law, legislation and liberty*, volume 3. University of Chicago Press Economics Books.
- Hayek, F. A. (2010). *Studies on the abuse and decline of reason: Text and documents* (Vol. 13). University of Chicago Press.
- Hayek, F. A. (2011). *Law, Legislation and Liberty, Volume 1: Rules and Order*. University of Chicago Press.
- Hayek, F. A. (2018). *New studies in philosophy, politics, economics and the history of ideas*. University of Chicago Press.
- Hayek, F. V. (1941). The counter-revolution of science. *Economica*, 8(31), 281-320.
- Hayek, F. v. (1942). Scientism and the study of society. Part I. *Economica*, 9(35), 267-291.
- Hayek, F. v. (1943). Scientism and the study of society. Part II. *Economica*, 10(37), 34-63.
- Hayek, F. v. (1944). Scientism and the study of society. Part III. *Economica*, 11(41), 27-39.
- Hodgson, G. M. (2007). Meanings of methodological individualism. *Journal of Economic Methodology*, 14(2), 211-226.
- Kolev, S. (2018). The abandoned übervater: Max Weber and the neoliberals. Center for the History of Political Economy at Duke University Working Paper Series.
- Kolev, S. (2020). The legacy of Max Weber and the early Austrians. *The Review of Austrian Economics*, 33, 33-54.
- Lachmann, L. M. (1951). The science of human action. *Economica*, 18(72), 412-427.
- Lachmann, L. M. (2007). *The legacy of max weber*. Ludwig von Mises Institute.
- Louzek, M. (2011). The battle of methods in economics: The classical Methodenstreit—Menger vs. Schmoller. *American Journal of Economics and Sociology*, 70(2), 439-463.
- Maclachlan, F. (2017). Max weber within the methodenstreit. *Cambridge Journal of Economics*, 41(4), 1161-1175.
- Medema, S. G., & Samuels, W. J. (2013). *The history of economic thought: A reader*. Routledge.
- Milonakis, D., & Fine, B. (2009). *From political economy to economics: Method, the social and the historical in the evolution of economic theory*. Routledge.
- Schumpeter, J. A. (1954). *History of economic analysis*. Psychology Press.
- Shearmur, J. (2018). Hayek and the Methodenstreit at the LSE. *Globalizations*, 15(7), 1033-1044.
- Stadler, F. (2020). From Methodenstreit to the "Science Wars"—an Overview on Methodological Disputes between the Natural, Social, and Cultural Sciences. *Formal and Informal Methods in Philosophy*, 77-100.
- Swedberg, R. (2018). *Max Weber and the idea of economic sociology*. Princeton University Press.

- Therborn, G. (1977). Science, class and society: On the formation of sociology and historical materialism. *Science and Society*, 41(3).
- Von Mises, L. (2016). *Human action*. Lulu Press, Inc.
- Weber, M. (1949). "Objectivity" in social science and social policy. *The Methodology of the Social Sciences*, 49–112.
- Weber, M. (2012). The "objectivity" of knowledge in social science and social policy.
- Weber, M. (2017). *Methodology of social sciences*. Routledge.
- Weber, M. (2019). *Economy and society: A new translation*. Harvard University Press.
- Wohlgemuth, M. (2002). Eucken, Hayek, Pies: Zwei Klassiker und ein Rekonstrukteur ordnungsökonomischen Denkens im Vergleich. *Anmerkungen zum Buch „Eucken und von Hayek im Vergleich“*. JSTOR.

